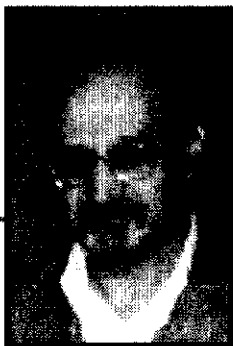


چهره‌های ماندگار
استاد

حسن لاهوتی

سید جلال‌الدین آشتیانی

عارف واصل زمانه ما



یادداشت سردبیر: سردبیر سخنرانی دوست دیرین فرزانه، حسن لاهوتی را در باشگاه دانشجویان دانشگاه تهران، به مناسبت مراسم تجلیل از مقام علمی استاد سید جلال‌الدین آشتیانی در سه‌شنبه ۲۷ بهمن ۱۳۸۳ به گوش جان شنید و با عنایت به ارتباط چهل ساله‌ی که آقای لاهوتی با استاد آشتیانی دارند، از ایشان درخواست کرد آن سخنرانی را که از دل برخاسته و بر دل‌ها نشست، مکتوب کنند تا تشکر از ایشان که به وعده‌ی خود وفا کردند، این نوشته‌ی خواندنی را ضمن عرض احترام به حضرت استاد آشتیانی در آستانه‌ی هشتادمین سال عمر پُربرکت ایشان به شما خوانندگان ارمغان می‌کنیم.

بسیار کوتاه، تنها به قدری که به قول مولانا شیشه‌ی دل از نازکی نشکند:
این قدر گر هم نگویم ای سند
شیشه‌ی دل از ضعیفی بشکند
ایشان متولد ۱۳۰۴ هستند و در آشتیان به دنیا آمده‌اند و ظاهراً در سال ۱۳۳۳ در اوایل نوجوانی در اواسط دهه‌ی دوم زندگی

به نام فیلسوف، شارح مکتب ابن عربی و ملاصدرا معرفی شده است، سخن بگویم، بلکه به سابقه‌ی ارادت چهل ساله‌ی که از سال ۱۳۴۴ شروع شد و سعادت همجواری شبانه‌روزی با ایشان را نصیب حقیر ساخت، می‌خواهم در این جمع گوشه‌ی از مکارم و صفات اخلاقی ایشان را بازگویم، آن هم

□ پیش از هر چیز، باید عرض کنم که سخن گفتن درباره‌ی علامه‌ی فرزانه حضرت استاد سید جلال‌الدین آشتیانی مجال بسیار طولانی‌تر از نیم‌ساعت و یک‌ساعت می‌طلبید. از هر نظر که در او بنگریم، به فضایل و کمالاتی می‌رسیم که هر یک را باید در مقالاتی جداگانه آورد. به قول مولانا که در وصف ایاز (دفتر پنجم مثنوی) می‌فرماید:

یک دهان خواهم به پهنای فلک
تا بگویم وصف آن رشک ملک
ور دهان یابم چنین و صد چنین
تنگ آید در فغان این چنین

سخن گفتن درباره‌ی مردان بزرگی چون سید جلال‌الدین آشتیانی کار ساده‌ی نیست. بنده مترجم و بیش‌تر آثار مربوط به مولانا جلال‌الدین بلخی را به فارسی ترجمه می‌کنم و طبعاً در زمینه‌ی تفکرات فلسفی و عرفانی حضرت سید علامه سید جلال‌الدین آشتیانی سخن گفتن من بی‌جاست. با کمال تأسف هنوز آرا و نظرات فلسفی و عرفانی ایشان را مراکز پژوهشی در دست بررسی و تحقیق نگرفته‌اند و امیدوارم جناب آقای دکتر بهزادی (مؤسسه‌ی توسعه‌ی دانش و پژوهش ایران) و جناب آقای ایرانی (نشر میراث مکتوب) از تصمیمی که گرفته‌اند منصرف نشوند و همایش نقد و بررسی اندیشه‌های فلسفی و عرفانی استاد آشتیانی را برگزار کنند. منظورم آن است که نمی‌خواهم از دیدگاه فلسفه و عرفان درباره‌ی این استاد بی‌همتا که تا به حال



خود، آشتیان را ترک گفتند و به سوی بخت بلند خود راهی قم شدند و پس از چند سال تحصیل در قم به نجف مشرف شدند و بعد به قم برگشتند و به تهران آمدند و به قزوین رفتند و تا سال ۱۳۳۸ - یعنی اگر از پنج سالگی، آغاز مکتب‌رفتن حساب کنیم، حدود ۲۹ سال از عمر خود را صرف درس خواندن کردند و نزد بسیاری از دانشمندان بزرگ آن زمان به تحصیل علم پرداختند که خود نام استادان‌شان را به قلم و خط بسیار زیبایی خود در **کیهان فرهنگی** (سال دوم، شماره ۱ ششم) به تفصیل بیان فرموده‌اند و همین مرقومه‌ی ایشان در **نشریه‌ی دانشکده‌ی الهیات دانشگاه فردوسی مشهد** (شماره‌ی

خوب طبعاً درآمد مختصری هم از راه تدریس پیدا می‌کند، معنی‌اش این نیست که ایشان از روز اول تصمیم گرفت به قصد کسب درآمد درس بخواند، خداوند هوش و استعدادی به حضرت استاد آشتیانی عطا فرموده بود که اگر در پی کسب پول و ثروت برمی‌خاست - حالا از راه علم یا از راه‌های دیگر مثل کسب و کار - بی‌تردید نیازی به این حقوق‌های ماهیانه نداشت و بی‌شک در آن کار نیز توفیق بسیار می‌یافت. می‌خواهم امشب به این دو نکته، یعنی انتخاب رشته‌ی تحصیلی و انتخاب شغل و کسب ممر معاش که امروزه در افکار نوجوانان و دانشجویان ما به هم پیوسته و از

لازمه‌ی فلسفه است و هم از قریحه‌ی خوش و ذوق لطیف برای عرفان نصیب وافر داشتند. خوب برای تحصیل در مبانی فلسفی و عرفانی، ابتدا باید اصول عقاید می‌خواند و مبانی اعتقادی را محکم می‌کرد. به همه‌ی شاگردان‌شان همین را توصیه می‌فرمودند و دو دلیل هم دارد: یکی این‌که در وادی‌های تحذیرآور فلسفی و عرفانی گمراه و سرگشته نشوند و دیگر برای این‌که به قول مولانا شریعت شمع راه است. مولانا جلال‌الدین در دیباچه‌ی دفتر پنجم مثنوی می‌فرماید:

«شریعت همچو شمع است، ره می‌نماید؛ و بی‌آن که شمع به دست آوری، راه رفته نشود؛ و چون در ره آمدی، آن رفتن تو طریقت است؛ و چون رسیدی به مقصود، آن حقیقت است.»

استاد آشتیانی علم شریعت را بیاموخت و آن را شمع راه کرد، در طریقت آمد و به مقصود رسید، طریقت او آن بود که اولاً درس بخواند، از روی عشق و همان‌گونه که گفتیم نه به قصد کسب مقام و درآمد. نزدیک سی سال، از پنج سالگی تا سی و چهار سالگی که به استخدام دانشگاه فردوسی مشهد در آمد، به تحصیل اشتغال داشت. ادامه‌ی راه او آن بود که به تربیت شاگردان، تألیف کتاب، تصحیح و انتشار آثار دانشمندان قدیم و توضیح و شرح و نقد آرای آنان بپردازد و همین کار را هم کرد. بنابراین، می‌بینیم که شغل خود را با کمال آگاهی از هدف - یعنی با آشنایی کامل به حقیقتی که می‌خواهد به آن برسد - انتخاب می‌کند. به همین دلیل است که شغل خود را به رفت‌وآمدهای رسمی و اداری از خانه به محل کار و بالعکس محدود نساخت و به همین سبب آزار فراوان دید.

شغل او تنها به تدریس در دانشگاه و حوزه خلاصه نمی‌شد. شغل او روزی هفت ساعت و هشت ساعت نبود. ساعت اداری و غیراداری نمی‌شناخت. تعطیل و غیرتعطیل نداشت. فکر و ذکر آشتیانی، بنا بر این، همه آن بود که به قول حافظ «گل شد یارش»، یعنی که به حقیقت برسد. این‌که می‌گویند باید به خدا رسید یعنی چه؟ خدا کجاست که انسان بتواند به او برسد؟ مسلماً در کوره‌ی مریخ نیست. رفتن به کوره‌ی مریخ لازم است، اما نه به دنبال خدایی که خودش می‌فرماید: «از رگ گردن به شما نزدیک‌ترم». اجازه بفرمایید از زبان حکیم صفای اصفهانی بگوییم:



حسن لاهوتی؛ داریوش شایگان؛ استاد سید جلال‌الدین آشتیانی (عکس از علی دهباشی)

یک‌دیگر تکفیک‌ناپذیرند، از منظر و از نگاه استاد آشتیانی اشاره کنم و حرف‌های دیگر را در باب مناقب و کرامت‌های والای انسانی ایشان برای بعد بگذارم. اول انتخاب رشته‌ی تحصیلی بود. ایشان در آشتیان به مکتب رفت و بعد دروس ابتدایی را در دبستان خاقانی آشتیان خواند و پس از آن راهی حوزه‌ی علمیه‌ی آن‌جا شد و نبوغ خود را در همین سال بر همه‌ی آموزگاران خود نمایان ساخت و از اشارات ایشان راه آینده‌ی خود را بدون کم‌ترین تردید انتخاب کرد و بدون تزلزل خاطر رشته‌ی علوم دینی و از آن میان نیز فلسفه و عرفان اسلامی را برگزید، زیرا هم از حافظه‌ی قوی و قدرت استدلال که

۴۱ و ۴۲) که ویژه‌نامه‌ی نکوداشت استاد است، نیز به چاپ رسیده است. کار دانشگاهی استاد آشتیانی در واقع از سال ۱۳۳۸ شروع شد که ایشان با رتبه‌ی دانشجویی به استخدام دانشگاه فردوسی مشهد در آمدند؛ و از سال ۱۳۴۵، یعنی هفت سال بعد هم، مقام استادی یافتند. چون مجلس بیش‌تر از جوانان و دانشجویان تشکیل شده است، می‌خواهم اکنون به این نکته اشاره کنم که استاد آشتیانی، از روزی که پا به مکتب گذاشت تا روزی که به تدریس در دانشگاه پرداخت، هرگز در این فکر نبود که کسب دانش را وسیله‌ی کسب معاش سازد. اگر می‌بینیم که ایشان پس از اتمام تحصیلات مرسوم به تدریس می‌پردازد

خریزه بریدن یا نبریدن که قرب حق حاصل نمی‌شود.

مولانا بلخی در معنی حدیث نبوی «لا تفضلونی علی یونس بن متی» می‌سراید:

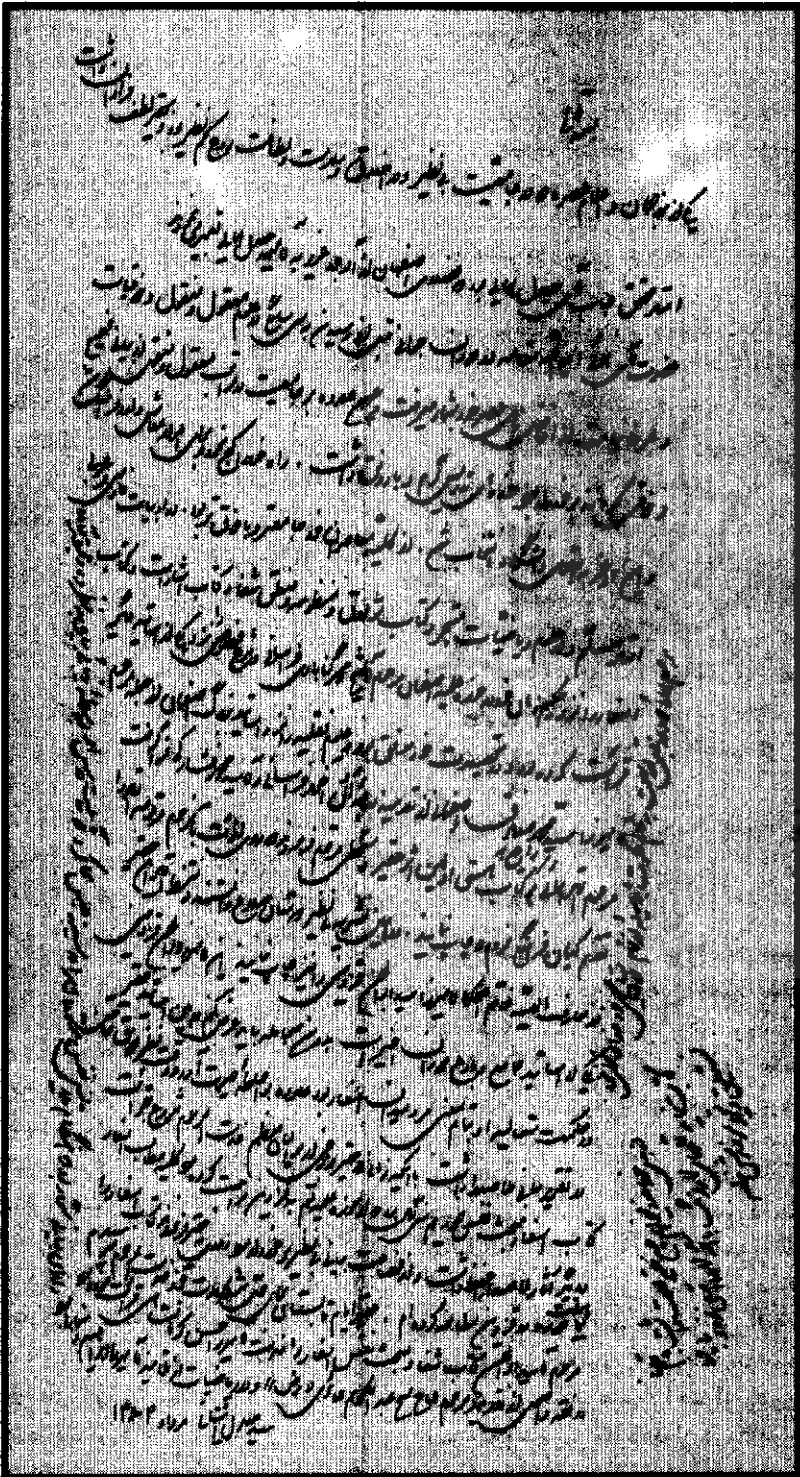
می‌گوید: تبعیت آن نیست که بلانی پیغمبر از کدام سر خریزه می‌بریده تو هم ببری؛ تبعیت آن است که او به معراج رفت، تو هم بروی؛ یعنی به حقیقت برسی، به معشوق و محبوب و مطلوب خود برسی، و گرنه از

خدا در دل سوزادگان است
مجوید زمین را و مهوید سما را

پس باید دلی پرسودا داشت و آشتیانی دلی داشت پرسودای علم و معرفت و هدایت، دلش و راهش یکی بود. تبلیغ مبانی فکری و عقلی و معرفتی اسلام را مقصود خود ساخت و مطلوب را در اعتلای اندیشه و قدرت اندیشه‌ورزی انسان‌ها می‌دید. این همه آثاری که از ایشان به چاپ رسیده است و فهرست آن‌ها را می‌توان در کتاب خود جاویدان (۱۳۷۷)، به قلم آقای علی اصغر حقدار) دید، گویای جد و جهدیست که در این کار از خود نشان داد. یعنی که برای رسیدن به حقیقت عمری را به ریاضت گذرانید. شوخی نیست چهل سال تلاش همه‌روزی و همه‌شبی. نتیجه آن شد که دین خود را نسبت به دین خود و خدایی که به آن اعتقاد داشت، گزارد. نیز، دین خود را نسبت به خلق خدای آن گونه که خود تشخیص داد، گزارد. شاگردان بسیار تربیت کرد و این همه کلمه برای تعالی فکر و روح خوانندگان خود بر کاغذ آورد. دین خود را نسبت به وطن بزرگ خود نیز گزارد. انتشار اندیشه‌های متفکران از فلاسفه و عارفان بلنداندیشه‌ی ایران در سراسر دنیا و همه‌ی مراکز اسلام‌شناسی دنیا را وجهی همت خود ساخت. فراموش نمی‌کنم که سی و چند سال پیش در یکی از کتاب‌خانه‌های دانشگاهی بزرگ در آمریکا وقتی از روی کنجکاوی چشمم به عناوین کتاب‌های مزین به‌نام جاودانه‌ی سید جلال‌الدین آشتیانی افتاد، شادی همه‌ی وجود مرا پر کرد.

به‌نظر من آشتیانی، سید جلال‌الدین، عارفی بزرگ است که به آن چه خداوند بر گردن او نهاده بود تا به ثمر رساند، معرفت و شناخت کامل داشت و آن را به نیروی عشق به بهترین وجه به کمال رسانید و عمر خود بر سر آن گذاشت.

جمله‌ی دیگری هم بگویم و سخن را تمام کنم. بحث پیروی یا تبعیت از رسول در میان عرفا بحثی قویست. نوشته‌اند که عارف بزرگ، بسطامی ابایزید، هرگز خریزه نبریدی، چون ندانستی که پیغمبر خریزه را از کدام سر می‌بریدی! یعنی پیروی ظاهری. شمس تبریزی، همان که مولانا در حق او می‌فرماید: شمس تبریزی که نور مطلق است / آفتاب است و زانوار حق است،



دستخط علامه سیدجلال آشتیانی درباره‌ی علامه جلال همایی و...



ای روح بلند آسمانی
 گنجینه‌ی حکمت و معانی
 همتای تو هیچ کس ندیدیم
 بر مسند فضل و نکته‌دانی
 شایسته بود گرت بخوانند
 صدر المتألهین ثانی
 دریافته از طریق اشراق
 مجموعه‌ی علم را مبانی
 دامان بزرگواریست، پاک
 زآلودگی جهان فانی
 آثار تو ای بزرگ استاد
 چون نام تو باد جاودانی
 از جبهه‌ی روشن تو تا بد
 خورشید کمال و مهربانی
 گنجینه‌ی علم و معرفت را
 کردی همه عمر پاسبانی
 فارابی و بوعلی نکردند
 از خامه چنین گهرفشانی
 ای گرمی محضر تو خوش‌تر
 از جلوه‌ی گلشن جوانی
 ای مدعیان معرفت را
 بر لب زده مهر ناتوانی
 امروز تویی که نام نیکت
 ورد لب عالی است و دانی
 تو خضر رهی و قلب پاکت
 سرچشمه‌ی آب زندگانی
 ای صدرنشین بزم دانش
 گنجور خزاین معانی
 چون کوه دراز باد عمرت
 در سایه‌ی عزت و امانی
 از دولت بخت بهره‌ات باد
 همواره سرور و شادمانی



بنماید و ایشان را نیز در پی خود به معراج برد. تا هر جا که بیایند. آری تبعیت آن است که او به معراج رفت، تو هم بروی؛ به شرط آن که عاشق باشی و راه عروج را بدانی تا کمند عشق دوست پر و بالت شود و موکشانست به کوی دوست کشاند؛ هم‌چنان که سید و استاد ما جلال‌الدین آشتیانی را کشید:

پر و بال ما کمند عشق اوست
 موکشانش می‌کشد تا کوی دوست

اجازه می‌خواهم در پایان این مقاله، دو قطعه شعر برای خوانندگان ارجمند گرامی‌نامه‌ی حافظ نقل کنم. این دو شعر اثر طبع شاعران بزرگ و معاصر خراسان، شادروان مهدی اخوان ثالث و زنده‌یاد ذبیح‌الله صاحبکار است در وصف حضرت سید جلال‌الدین آشتیانی. ذکر این نکته را نیز ضروری می‌دانم که علی‌رغم ارادتی که از شعر اخوان نسبت به آشتیانی پیداست، دوستی صاحبکار با استاد آشتیانی قدیم‌تر است و به نخستین سال‌هایی می‌رسد که ایشان در مشهد سکونت گزیدند. به این سبب است که صاحبکار در قصیده‌ی خود به مدارج علمی و صفات خلقی حضرت آشتیانی اشارات بیش‌تری کرده است. ■

درود صبح

مهدی اخوان ثالث «م. امید»

جاری‌ست از کرانه‌ی البرز، رود صبح
 آید فرو به فرق سیاهی، عمود صبح
 افراشته‌ست پرچم زربفت روشنی
 اینک در اهتزاز نگر، رهنمود صبح
 گسترده‌است فرش گهربفت پرفروغ
 زرد و بنفش و ابی و سرخ و کبود، صبح
 ایزد به گوش دورترین خفتگان خاک
 چون صور رستخیز، بخواند سرود صبح
 آتشفشان پیشه‌ی خاور شکفت و شد
 تا باختر قلمرو زرینه دود صبح
 گردون نهاد آینه در پیش آفتاب
 تاباند تا آقاصی آفاق، جود صبح
 بر جان پاک سید احرار ره برد
 فرخجسته‌یی که دند از درود صبح
 سید جلال آشتیانی، که جاری‌ست
 «امید!» از این بقیه‌ی سادات رود صبح

گفت پیغمبر که معراج مرا
 نیست بر معراج یونس اجتبا
 آن من بر چرخ و آن او نشیب
 زآن که قرب حق برون‌است از حسیب

بنابراین از این سخن رسول اکرم (ص) معلوم می‌شود که مدارج معراج و قرب حق بنا به استعدادهای مختلف تفاوت دارد. پیامبر (ص) در معراج خود از حد استعداد فرشتگی درگذشت و به‌جایی رسید که جبریل، فرشته‌ی مقرب، توان رسیدن به آن‌جا را نداشت و از پرواز بازماند:

گفت: «جبریل! بپر اندر پی‌ام»
 گفت: «رو، من حریف تو نی‌ام»

باری، بدیهی‌ست که همه‌کس چنین مقامی نمی‌توانند یافت. اما هر کس به قدر استعداد خود می‌تواند به قرب حق برسد. مولانا در شرح همان حدیث نبوی که عرض کردم، می‌فرماید:

قرب نه بالا نه پستی رفتن است
 قرب حق از حیس هستی رستن است
 نیست را چه جای بالا است و زیر
 نیست را نه زود و نه دور است و دیر
 کارگاه و گنج حق در نیستی‌ست
 غره‌ی هستی، اچه‌دانی نیست چیست؟

و آشتیانی غره‌ی وجود مادی و دنیای مادی نبود؛ بالا و زیر و دیر و زود نمی‌شناخت، مستحیل و مستهلک در سیر خود به سوی تعالی و متعالی بود، چنان که هر شب از آن زمان که همه به خواب می‌رفتند، تا بامداد که خورشید همه را از خواب بیدار می‌کرد، تمام حواس خود را متوجه محضر ربوبی می‌ساخت و خود را در برابر حق و حقیقت یگانه، منغم در تحقیق و شرح و اثبات اسرار هستی و خلقت و نبوت و معاد، بیدار و هشیار می‌داشت و بیش از چهل سال به راه معراج برای رسیدن به حقیقت، از دل و جان کوشید و به مدد نیروی جاودانه‌ی عشق جهد تمام کرد - جهاد اکبر - همان که پیغمبر آن را جهاد با نفس خواند، تا افق‌های تازه و اندیشه‌های نو را پیش چشم هم‌وطنان و هم‌کیشان و دانشمندان اسلام‌پزوه جهان بگشاید و راه عروج به افق‌های رفیع اندیشه و تفکر را به آن‌ها